

حقیقت انسان (قلب)

از لحاظ لغوی، برای «قلب» معانی متفاوتی ذکر شده است. راغب اصفهانی در *المفردات*، معنای اصلی آن را تحول و دگرگونی می‌داند. «قَلْبُ الشَّيْءِ: تَصْرِيفُهُ وَصَرْفُهُ عَنِ وَجْهِهِ إِلَى وَجْهِهِ، كَقَلْبِ الثَّوْبِ، وَقَلْبِ الْإِنْسَانِ، أَيْ: صَرْفُهُ عَنِ طَرِيقَتِهِ» (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق، ج ۱، ص ۶۸۱).

علت این تسمیه آن است که قلب انسان دایم در حال دگرگونی، تحول و انقلاب است.

کتاب *العین* «قلب» را به «تحویل و دگرگونی»؛ «خالص و محض»؛ «وسط و مرکز چیزی»؛ معنا می‌کند. «الْقَلْبُ: تَحْوِيلُ الشَّيْءِ عَنِ وَجْهِهِ. قَلْبُهُ يَقْلِبُهُ قَلْبًا؛ جِئْتُكَ بِهَذَا الْأَمْرِ قَلْبًا أَيْ: مُحَضًّا لَا يَشُوْبُهُ شَيْءٌ. قَلْبُ النَّخْلَةِ: شَحْمَتُهَا» (فراهیدی، ۱۹۸۶، ج ۵، ص ۱۷۰).

در کتاب *التحقیق* درباره قلب، این گونه گفته شده است: «القلب، قلب الإنسان و غیره؛ سَمَى لِأَنَّهُ أَخْلَصَ شَيْءٌ فِيهِ وَ أَرْفَعَهُ. وَ خَالِصٌ كُلُّ شَيْءٍ وَ أَشْرَفُهُ قَلْبُهُ» (مصطفوی، ۱۳۶۰، ج ۹، ص ۳۰۲). قلب انسان و غیر انسان به معنای محض و خالص آن است و خالص و شریف‌ترین بخش هر موجودی را قلب آن موجود می‌گویند. در آخر، نتیجه می‌گیرد که با توجه به معنای ماده «قلب» و کاربردهای آن به مطلق تحول و دگرگونی، «قلب» اطلاق می‌شود.

«والتحقیق أن الأصل الواحد فی المادة، هو التحول المطلق فی مادیّ أو معنویّ، زمانیّ أو مکانیّ أو فی حالة أو فی صفة أو فی موضوع» (مصطفوی، ۱۳۶۰، ج ۹، ص ۳۰۲).

اما در اصطلاح عرفانی، آنچه هویت انسان را به‌عنوان موجودی در عرض سایر موجودات، محقق می‌سازد و هویتی متفاوت و متمایز می‌بخشد، قلب انسان است. «قلب»، آن هویت جمعی انسان است که بین روح مجرد و بدن مادی جمع کرده است؛ روح بعد ملکوتی و بدن بعد مادی انسان است؛ اما قلب آن هویت جمعی است که بین این دو را جمع می‌کند، به‌گونه‌ای که با یک حقیقت مواجهیم، نه آنکه حقیقتی به‌صورت مرکب در نظر گرفته شود. طبیعتاً هویت قلب هویت از عرش تا فرش است؛ از یک‌سو، با ملکوت و فوق ملکوت مرتبط است، و از سوی دیگر، ریشه در خاک و ماده دارد.

کاشانی از قلب این‌گونه یاد می‌کند: «ولا شك أن حقيقة الإنسان هو القلب المسمی؛ «النفس الناطقة وهو المتوسط بين عالم اللوهمية وعالم المخلوقية، فرتبه و مرکز وسط الوجود، ومنه مبدأ الترقی من مقامه الأصلي» (کاشانی، ۱۳۸۵، ص ۴۲۴). او حقیقت انسان را، که «نفس ناطقه» نامیده می‌شود، قلب می‌داند که جایگاه آن بین عالم اله و عالم خلق است. قلب وسط وجود و مقام اصلی انسان است. مبدأ ترقی انسان به‌سبب انسان بودنش، قلب است.

حقیقت انسان در عرفان عملی با تکیه بر آراء کاشانی

محمدحسین گیلان پور / دانشجوی دکتری عرفان اسلامی جامعه المصطفی العالمية
gilanpor.mh@gmail.com
دریافت: ۱۳۹۲/۹/۲۳ - پذیرش: ۱۳۹۴/۲/۵

چکیده

حقیقت انسان در نگاه عارفان، چیزی جز قلب او نیست و آنچه فیلسوفان در بیان حقیقت انسان می‌گویند و حقیقت انسان را «نفس ناطقه» می‌نامند از نظر عارف، همان «قلب» است. از سوی دیگر، عارفان معتقدند: قلب انسان دارای لایه‌های باطنی است که در بیان تعداد این لایه‌ها، اختلافاتی وجود دارد و ریشه اختلافات به بیان اجمالی و تفصیلی آنها مرتبط است. در این میان، جناب عبدالرزاق کاشانی در شرح خود بر منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری، ده لایه طولی برای قلب بیان کرده و تلاش او در این شرح، انطباق بین ده لایه درونی قلب انسان با لایه‌های هستی است. علاوه بر این، او تلاش کرده است، تا در هر لایه بطونی قلب انسان، ده مرتبه از منازل عرفانی را ترسیم نماید و حالت قلب و انسان را در آن مرحله تبیین کن و به نوعی، بین لایه‌های درونی قلب با صد منزل عرفانی سلوکی تناظری برقرار نماید.

کلیدواژه‌ها: نفس، قلب، لایه بطون، منازل، سر، غیب.

در اولین منزل عرفانی، که «یقطه» نام دارد، باید نور بر قلب عبد بتابد تا سالک بیدار شود. «وهی اول ما یستنیر قلب العبد بالحیة لرؤية نور التنبیه» (کاشانی، ۱۳۸۵، ص ۱۵۰ و ۲۰۹).

در جای دیگر، کاشانی عقل را به منزله چشم برای قلب می‌داند و تفکر را در خواست بصیرت برای طلب عقل معنا می‌کند که این حالت برای قلب به منزله بصیرت پیدا کردن برای نفس است. ناگفته نماند بصیرت و تفکر قلبی مرحله‌ای از قلب را تشکیل می‌دهد که در لایه‌های طولی ذکر خواهد شد.

«اعلم، أن التفکر تلمس البصيرة لاستدراک البغية. [ش] أى تطلب العقل - الذى هو للقلب بمنزلة البصر للنفس - مطلوبه لیدرکه» (همان، ص ۱۸۳).

در جای دیگر، کاشانی می‌گوید انسان به وسیله قلب از ظلمات و شهوات نجات پیدا می‌کند. به وسیله قلب، انسان می‌تواند حق را از باطل جدا کند. «فإنه إذا قام بحقه، وأتقى قلبه عن كدورة الشهوات وظلمتها، جعل الله فى قلبه نورا یفرق به بین الحق والباطل، ویدرک به لطائف الصنعة ودقائق المنة» (همان، ص ۱۸۹).

او می‌گوید: هر چه غیر حضرت حق توجه قلب را به خود متوجه کند، طاغوت محسوب می‌شود. «والطاغوت كل ما يتعلق القلب به سوى الله تعالى» (همان، ص ۱۸۹).

بنابراین، سزاوار است که انسان در سیر به سوی حق تعالی، مراقبت از خود و مواظبت بر افعال قلب خود داشته باشد؛ چراکه اگر قلب سالک از یاد حق به غیر او مشغول شود از سلوک باز مانده و دچار تلبیس شیطان شده است. «المراقبة من أفعال القلب، فهى دوام ملاحظة جناب الحق بالقلب» (همان، ص ۲۹۰).

بنابراین - همان‌گونه که مشاهده می‌شود - توجه خاصی از سوی عرفا به قلب شده است و تأکید ویژه‌ای نسبت به این بُعد و ساحت وجودی انسان وجود دارد و به نوعی، تمامی آنچه به سعادت و شقاوت انسان مرتبط است با قلب او ارتباط دارد.

لایه‌های طولی قلب

اندیشه «لایه‌های طولی قلب» از قرن سوم هجری به بعد، قابل بررسی و پی‌گیری است. البته واقعیت چنین اندیشه‌ای به اجمال در بیانات سایر عرفا نیز دیده می‌شود. آنان سعی داشتند برای انسان لایه‌هایی باطنی تصویر کنند. برای مثال، ابوالحسن نوری (۲۹۵ق) کتابی با عنوان **مقامات القلوب** دارد و در آن

وی در **اصطلاحات صوفیه**، «قلب» را این‌گونه معنا می‌کند: «القلب: جوهر نورانی مجرد، بتوسط بین الروح والنفس، وهو الذى يتحقق به الإنسانية، ويسمیه الحكيم: النفس الناطقة. والروح باطنه، والنفس الحيوانية مركبه وظاهره، المتوسط بينه وبين الجسد» (همان، ص ۴۲۴). قلب جوهری نورانی و مجرد است که بین روح و نفس قرار دارد و انسانیت انسان در گرو آن است. حکیم آن را «نفس ناطقه» می‌نامد، هر چند حکیم نفس ناطقه را به همان بعد عقلی گره می‌زند، اما حقیقتاً نفس ناطقه این حقیقت جمعی است. روح باطن قلب است و نفس حیوانی مرکب و ظاهر آن است و قلب بین روح و جسم انسان قرار می‌گیرد. در واقع، از امتزاج روح و نفس، قلب انسان متولد می‌شود.

«وأحسنا بالروح والنفس اللذین تولد القلب منهما وهو حقیقتکم، لستم إلاً إیاه» (کاشانی، ۱۴۲۲ق، ج ۱، ص ۱۴۱).

قلب دارای سه سطح است: سطح زیرین یا بعد مادی قلب که «نفس یا صدر» نامیده می‌شود. بعد میانی قلب، که حایل بین سطح زیرین و بالایی است، و بعد بالایی آن که «روح یا فؤاد» نامیده می‌شود. هریک از این سطوح، خود دارای لایه‌های طولی است که در بحث «لایه‌های قلب» ذکر آن خواهد آمد. «وجه القلب الذى یلی النفس كما أن الفؤاد وجهه الذى یلی الروح، فإنه متوسط بینهما ذو وجهین إلیهما» (کاشانی، ۱۴۲۲ق، ج ۱، ص ۱۷). به عبارت دیگر، قلب جهت نفسی و جهت روحی دارد که آن را «جانب نفسی و یلی النفسی» و «جانب روحی» یا «یلی الروحی» نیز می‌گویند.

«اللطفة الإنسانية: هی النفس المسماة عندهم بالقلب، وهى فى الحقيقة تنزل الروح إلى رتبة قریبة من النفس مناسبة لها بوجه، ومناسبة للروح بوجه، ويسمى الوجه الأول الصدر والثانى الفؤاد» (کاشانی، ۱۴۲۶ق، ص ۶۸).

به جهت مناسبت قلب به نفس و روح است که انسان جهت مادی و جهت عرشى را در خود جمع کرده است. انسان از آن‌رو، که دارای فؤاد است، می‌تواند معارف را به دست آورد و از آن‌رو، که دارای صدر است، امور مادی خود را انجام می‌دهد. بنابراین، قلب از این دو طریق امور خود را تدبیر می‌کند. «فإن القلب یظهر باجتماع هذین، له وجه إلى الروح یسمى الفؤاد، یتلقى به المعارف والحقائق، ووجه إلى النفس یسمى الصدر» (کاشانی، ۱۴۲۲ق، ج ۲، ص ۴۳۶).

قلب تمام هویت انسانی را شکل می‌دهد. بنابراین، آنچه در این قسمت باید بدان توجه شود قلب و خصوصیات آن است. تمامی خصوصیتی که نقش مهمی در سعادت انسان دارند، به قلب نسبت داده می‌شود که در ادامه، به برخی از اشاره می‌شود:

رابطه لایه‌های درونی انسان و منازل عرفانی به گونه‌ای نیست که اگر انسان از یک مرحله گذشت از ماقبل خود منقطع و بی‌نیاز شود، بلکه هر منزل و هر مرحله‌ای اثری در مابعد و ماقبل خود نیز دارد؛ یعنی یک مقام و منزل اختصاصی مختص خود دارد؛ اما فروع آن، خود را در تمامی منازل و مراحل نشان می‌دهد؛ مثلاً، انسان فقط در منزل توبه، با توبه مواجه نیست، بلکه توبه در هر مقامی، خود را به گونه‌ای نشان می‌دهد. توبه در بدایات به گونه‌ای است و در ابواب به گونه‌ای دیگر و... .

ثم التوبة، وأصلها في البدايات: الرجوع عن المعاصي بتركها والإعراض عنها. وفي الأبواب: ترك الفضول القولية والفعلية المباحة وتجريد النفس عن هيئات الميل إليها وبقائها النزوع إلى الشهوات الشاغلة عن التوجه إلى الحق. وفي المعاملات: الإعراض عن رؤية فعل الغير، والاجتناب عن الدواعي وأحوال النفس بروية أفعال الحق. وفي الأخلاق: التوبة عن الرذائل النفسانية وعن إرادته وحوله وقوته. وفي الأصول: الرجوع عن الالتفات إلى الغير، والفتور في العزم. وفي الأودية: الانخلاع عن علمه يمحو علمه في علم الحق، والتوبة عن شهود صفاته في حضوره مع الحق. وفي الأحوال: عن السلو عن المحبوب والفراغ إلى ما سواه ولو إلى نفسه. وفي الولايات: عن التذكر بالتلوين، والحرمان عن نور الكشف. وفي الحقائق: عن مشاهدة الغير، وبقاء الآنية. وفي النهايات: عن ظهور البقية.

برای تمامی منازل عرفانی، این تقسیم‌بندی را می‌توان ارائه نمود؛ همان‌گونه کاشانی در شرح منازل *السائرین* چنین کاری کرده است.

بیشتر عرفا تقسیمات سه‌گانه (نفس، قلب و روح) را به رسمیت شناخته و سعی کرده‌اند تا آن را مبنای تحلیل‌های خود قرار دهند. کاشانی در ضمن به رسمیت شناختن این تقسیم، در بسیاری جاها، این تقسیم را مبنای تحلیل‌های خود قرار داده و این سه لایه درونی انسان را بر کل عالم تطبیق کرده است و می‌گوید: مرتبه روح منطبق با عقل اول است. او نفس کل و لوح محفوظ را با قلب تطبیق نموده، سپس لوح محو و اثبات را بر نفس حیوانی منطبق کرده است (کاشانی، ج ۲، ص ۲۴۷) او به وزن سه مرحله در انسان، سه مرحله در عالم بیان کرده که از سوی عرفان نظری نیز تأیید شده است.

مراتب باطنی انسان در نگاه کاشانی

کاشانی برای قلب، ده مرحله یا ده مرتبه نقل کرده است. سپس ده مرتبه لایه‌های درونی انسان را بر «منازل صدگانه» *خواجه عبدالله انصاری* تطبیق می‌کند.

ومراتب غيوب الباطن بحسب الوجود ست: غيب الجن الذي هو غيب القوى، وغيب النفس، وغيب القلب، وغيب العقل، وغيب الروح، وغيب الغيوب الذي هو غيب الذات الأحدثية. وبحسب السير والترقي تحصل للنفس مرتبتان دون مقام القلب: فإنها قبل التوجه إلى الحق أمانة بالسوء، ثم تصير لؤامة، ثم تصير مطمئنة.

مراتبی را برای قلب بیان می‌کند. «مقامات القلوب أربعة، وذلك ان الله سمى القلب بأسماء أربعة: صدراً وقلباً وفؤاداً ولباً» (نوری، ۱۳۶۸، ص ۹۲).

در زمینه لایه‌های بطونی انسان، بسیاری از عرفا مراتبی را برشمرده‌اند که نیازی به ذکر نام تمامی آنها نیست (تستری، ۱۴۲۳، ص ۱۳۲؛ رسائل جنیدیه، ص ۶۵) در هر حال، این اندیشه در عرفای گذشته وجود داشته است.

کاشانی برای قلب مراتبی طولی بیان می‌کند که چنین اندیشه‌ای با تفصیلی که کاشانی بیان می‌کند، در نسل‌های گذشته عرفا، به‌ویژه پیش از ابن عربی، یافت نمی‌شود. آنچه دست‌مایه عارفان در سامان دادن این مقامات برای قلب بوده، شریعت و تجربه سالکانه و عارفانه است.

باید توجه داشت گرچه در عرفان، تقسیم‌های گوناگونی برای قلب برشمرده شده، اما همه عارفان متفقند که قلب یک حقیقت واحد با لایه‌های طولی است. به همین سبب، شناخت روح و باطن انسان کاری سهل نیست. قرآن در این زمینه، می‌فرماید: مردم از روح سؤال می‌کند و تو ای پیامبر، به آنها بگو: شما در این زمینه جز اندکی نمی‌دانید «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» (اسراء: ۸۵).

تقریرهای گوناگون از لایه‌های باطنی انسان

تعبیر عرفا از لایه‌های گوناگون نفس انسان و تقریرهای متفاوت از آن، زاینده الهام‌گرفتن از کلام خداوند در قرآن و نگاه انسان‌شناسانه عرفاست. در طول زمان، هر قدر این نگاه تعمیق پیدا کرده، لایه‌های بیشتری از وجود انسان با تفصیل بیشتری بیان شده است. در این زمینه، شریعت عاملی بوده که در بسیاری جاها عرفا به مدد آن، توانسته‌اند واقعیات جدیدی بیان نمایند. در هر حال، توجه به شریعت و لطایف آن و شهودات عرفا عواملی بوده که سبب گشته است برخی عرفا به اجمال و برخی به تفصیل، لایه‌های باطنی انسان را برشمارند. در این زمینه، تقسیم سه‌گانه «نفس، قلب و روح»، که از سخنان *بایزید* به دست می‌آید (علم القلوب، ج ۱، ص ۲۱۵) و یا بیان *قیصری* که در مقدمه خود بر *فصوص الحکم* در بحث «کشف معنوی»، شش لایه برای باطن انسان بیان می‌کند (قیصری، ۱۳۷۵، ص ۱۰۷) و همچنین بیان *خواجه عبدالله* در مراتب تقرب الی الله (یعنی اسلام، ایمان و احسان) - که متخذ از شریعت است - و در صد منزل آن را تبیین نموده و منازل هزارگانه کتانی، حاصل چنین اندیشه‌ای است.

وللقلب مرتبة فوق مقام العقل ودون مقام الروح تسمى «السر» وهو عند ترقیه إلى مقام الروح فى التجرد والصفاء. وللروح مرتبة تسمى «الغفى»، وهو عند ترقیه إلى مقام الوحدة. فيكون له فى الغيب عشر مراتب، وله فى كل مرتبة قسم من الأقسام المذكورة يحتوى على عشرة مقامات، هى أمهات المقامات كلها (کاشانی، ۱۳۸۵، ص ۱۲۲).

در تقسیمات قلب، چهار مرحله اول آن نفسی است، سه مرحله بعدی قلبی است، و دو مرحله بعدی روحی، یک مرحله هم فوق روح است به نام «غیب ذات». بنابراین، ترتیب ده مرتبه عبارت است از: - مراتب نفسی: غیب القوی (۱. غیب الجن)؛ غیب النفس (۲. نفس اماره، ۳. نفس لواحه، ۴. نفس مطمئنه)؛

- مراتب قلبی: ۵. غیب القلب؛ ۶. غیب العقل؛ ۷. غیب السر؛

- مراتب روحی: ۸. غیب الروح؛ ۹. خفی؛

- مراتب فوق روح: ۱۰. غیب الغیوب.

در واقع، تمامی مراحل ده‌گانه در یک تقسیم کلی‌تر، به مراحل نفسی، قلبی و روحی قابل تقسیم است که مرتبه نفسی ناظر به بعد مادی بوده و گرایش‌های مادی‌اش قلب و نفس ناطقه است. اما بعد روحی انسان مربوط به عالم تجرد و مفارقات است که در کلمات سایر عرفا نیز به چشم می‌خورد (جنید، ص ۶۴، ص ۱۳۲).

ترتیب تفصیلی لایه‌های باطنی انسان

مرتبه نخست. غیب‌الجن: قوای نفس خاصیت طبعی دارند و «طبع» نیز نامیده می‌شوند (کاشانی، ج ۱، ص ۲۵). تمام قوای انسان، مانند قوه خیال، واهمه و حتی فکر و حاسه در نفس حیوانی و این مرحله جای دارند. این مرحله برتر از بدن مادی است، اما بسیار متناسب و هم‌سنخ با بدن است؛ نفس در مرحله قواست.

نفس در عین اینکه نسبت به بدن باطن و غیب محسوب می‌شود، اما منطبع در ماده است. ازاین‌رو، پر از گرایش‌ها و تمایل‌های خاکی و مادی است. حیوانات هم جزو این دسته، یعنی «غیب الجن» هستند، بخلاف قلب و نفس ناطقه که مجرد است. نفس انسان از طریق نفس حیوانی عمل می‌کند و امور مربوط به خود را به وسیله آن انجام می‌دهد.

«سبع سماوات إشارة إلى مراتب عالم الروحانيات، فالأول هو عالم الملكوت الأرضية والقوى النفسانية والجن» (کاشانی، ج ۱، ص ۲۵).

در کتاب *منازل السائرین*، بخش «بدايات» - یعنی ده منزل نخست - بر این مرحله منطبق می‌شود (کاشانی، ۱۳۸۵، ص ۱۲۳).

به سبب سنخیت و تناسبی که بین غیب الجن و عالم ماده وجود دارد، آنرا عالم «ملکوت ارضی» یا «ملکوت سافله» می‌نامند و از آن به «سما دنیا» تعبیر می‌شود. بازای این مرتبه در انسان، عالم «لوح محو و اثبات» در عالم خارج قرار دارد. اجته متعلق به این عالم هستند. ازاین‌رو، می‌توان از آن به «غیب القوی» یا «غیب الجن» تعبیر کرد. در یک تقسیم‌بندی، ملکوت به اعلا و اسفل تقسیم می‌شود. اهل ملکوت اسفل دارای طبع و گرایش خاکی و مادی هستند (رک: جامی، ۱۳۷۰، ص ۴۹-۵۰). از ویژگی‌های موجودات این عالم، آن است که به دنبال منافع مادی هستند. به همین سبب، شهوات و گرایش‌های مادی در ملکوت اسفل موج می‌زند.

مرتبه دوم. نفس اماره: از ویژگی‌های نفس اماره، میل و گرایش به عالم ماده است. دغدغه نفس اماره ارضای شهوات گوناگون انسان است و برای آن فرقی ندارد که این نیازها چگونه و از چه طریقی ارضا شود. زمانی که انسان میل به غذا پیدا می‌کند، درخواست نفس اماره از انسان، خوردن است و برای او فرقی ندارد که این خوردن از راه حلال و صحیح باشد یا از راه غیرصحیح و حرام. حال انسان در این مرحله، گرایش به دنیا و لذات دنیوی است، بدون آنکه عواقب آن در نظر بگیرد. در روایات، نفس اماره با «شح نفس» گره خورده، و بسیار مورد توجه معصومان علیهم‌السلام بوده و بر مبارزه با آن تأکید شده است.

«قَالَ عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ: رَأَيْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَطُوفُ مِنْ أَوَّلِ اللَّيْلِ إِلَى الصَّبَاحِ - وَهُوَ يَقُولُ: «اللَّهُمَّ فَنِي شَحَّ نَفْسِي» فَقُلْتُ: جَعَلْتُ فِدَاكَ مَا سَمِعْتُكَ تَدْعُو بِغَيْرِ هَذَا الدُّعَاءِ، قَالَ: وَأَيُّ شَيْءٍ أَشَدُّ مِنْ شَحِّ النَّفْسِ إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ وَمَنْ يُوقِ شَحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (قمی، ۱۳۶۷، ج ۲، ص ۳۷۲).

ناآرامی‌های انسان مرتبط با همین بخش است، برخلاف قلب که محل سکون و آرامش است، نفس محل اضطراب و نگرانی است. کاشانی درباره نفس این‌گونه می‌گوید: زمانی که نفس تحت سلطه قلب و روح قرار گرفت، خصوصیات نفسانی کم‌رنگ شده، ویژگی‌های قلب جایگزین آن می‌شود.

«خوف تلف النفس لا تكون إلا عند انكسار النفس تحت قهر سلطان القلب والروح، إذ الثبات والوقار صفة الروح والطيش، والاضطراب صفة النفس» (کاشانی، ۱۴۲۲ق، ج ۲، ص ۱۲۱).

ویژگی‌هایی همچون آرامش و وقار مخصوص قلب است، در مقابل اضطراب و ناآرامی‌های نفس قرار می‌گیرد. نور ذاتی قلب بر نفس تابیده، ظلمت آن را از میان می‌برد و نفس اماره مطیع قلب

می‌گردد و موجبات نزول رحمت الهی را فراهم می‌کند. «کَلِمَا اسْتَوْلَى الْقَلْبَ عَلَيْهَا بَهَيْتُهُ النُّورِيَّةَ وَحَسَنَهُ الذَّاتِي الْفَطْرِيَّةَ...» (همان، ج ۱، ص ۳۱۹).

قسم ابواب، یعنی از منزل یازدهم تا منزل بیستم از کتاب *منازل السائرین* در این مرحله قرار می‌گیرد (کاشانی، ۱۳۸۵، ص ۱۲۳).

مرتبه سوم. نفس لوامه: نفس لوامه در مقابل نفس اماره قرار دارد؛ به این معنا که هرگاه انسان خطایی می‌کند که برخلاف اقتضای عبودیت و بندگی خداوند باشد به سرعت انسان را مؤاخذه می‌کند و این امر نشان‌دهنده آن است که با خواسته‌های خاکی درونی، که نوعی آلودگی است، در این مرحله مقابله می‌شود. اگر نفس لوامه در انسان فعال شود و حاکمیت پیدا کند تقاضاهای نفس اماره‌اش کم‌رنگ می‌شود. در واقع، در این مرتبه در عین آنکه خواهش‌های نفسانی هست، اما انسان در مقابل نفس اماره می‌ایستد. کاشانی نفس لوامه و مطمئنه را جزو مراحل نفسی می‌شمارد، نه از مراحل قلبی. قسم معاملات بر مرحله نفس لوامه تطبیق می‌شود. منازل بیست و یکم تا سی‌ام بر این مرتبه تطبیق می‌شوند (کاشانی، ۱۳۸۵، ص ۱۲۳). در این مرحله، نفس به تدریج، به حالت اطمینان نزدیک می‌شود و مقدمه ورود به مرتبه چهارم فراهم می‌گردد.

مرتبه چهارم. نفس مطمئنه: این مرحله با ورود در قسم اخلاق شروع می‌شود و از منازل سی و یکم تا چهلم امتداد دارد (کاشانی، ۱۳۸۵، ص ۱۲۳). در این مرحله، باید هر خُلق ناپسندی که در گذشته ملکه سالک بوده است، پاک شود و اخلاق حسن جای آن بنشینند تا متخلق به اخلاق حمیده شود. در این مرحله، نور ایمان از قلب به سوی نفس تابیده می‌شود. به همین سبب، سالک توفیق انجام اعمال صالح را به دست می‌آورد. از دیگر ویژگی‌های این مرحله، آن است که نجوای خاکی نفس سالک کم‌رنگ می‌شود و نمی‌تواند مانع سلوک او شوند. مرحله نفسی با عمل آمیخته است. به همین سبب، سالک باید دست به کار شود و اهل مجاهده و عمل باشد. در این هنگام، سالک دغدغه دنیایی ندارد و تمام دغدغه‌هایش رنگ و بوی الهی به خود می‌گیرد؛ اما باید توجه داشت که هنوز سالک در مرحله نفس است، گرچه به مرتبه اطمینان رسیده است. لازمه سلوک الی الله عبور انسان از مراحل نفسی است. پس باید طبع خاکی بدون نجوا شود و آرام گیرد و سالک بتواند کنترل نفس را در دست گیرد. این حالت را «اطمینان» می‌گویند. در این مرحله، سالک به سوی حق خوانده می‌شود: «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ وَأَصْبِيَّ مَرْضِيَّةً» (فجر: ۲۷-۲۸).

تا پیش از این مرحله، نفس حالت انفعال داشت؛ اما از این به بعد، نفس حالت فعلی پیدا می‌کند. در واقع، قسم معاملات و انفعالات گذشته مقدمه‌ای بود تا نفس مطیع قلب شود و بتواند به این مرحله وارد گردد. در مرحله اخلاق، سالک سعی می‌کند تا حقوق الهی را پاس بدارد و همین مراقبت‌ها و دقت در امور سبب اطمینان نفس را فراهم می‌سازد. آرامش و عشق به سوی حق، ارمغان این مرحله است.

فَإِذَا اسْتَوْلَى سُلْطَانَ الرُّوحِ عَلَى الْقَلْبِ وَأَخَذَ مَمْلَكَةَ عَصْمِهِ مِنْ اسْتِيْلَاءِ صِفَاتِ النَّفْسِ وَجُنُودِهَا عَلَيْهِ، فَيَعِشِقُهُ الْقَلْبُ وَيَسْكُنُ إِلَيْهِ لِنُورَانِيَّتِهِ الْمَحْبُوبَةِ لِذَاتِهَا وَيَتَقَوَّى بِهِ عَلَى النَّفْسِ وَقَوَاهَا فِيهِزْمِهَا وَيَكْسِرُهَا وَيُدْفَعُ غَلْبَتَهَا وَظَلْمَتَهَا عَنْ نَفْسِهِ، وَيَجْعَلُهَا ذَلُولًا مَطْمَئِنَّةً إِلَيْهِ فَيَزُولُ عَنْهَا الاضطرابُ وَتَتَوَرَّبُ نُبُورُهُ وَعِنْدَ ذَلِكَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ (کاشانی، ج ۲، ص ۳۱۴)

مرتبه پنجم. غیب القلب: قلب، که حقیقت انسان است، از عرش تا فرش را دربر گرفته است. حتی نفس اماره و لوامه و مانند آن را هم دربر می‌گیرد. نفس در این مرتبه، حالتی بین نفس و روح دارد؛ از یک‌سو، به نفس شباهت دارد، و از سوی دیگر، به روح شباهت دارد و با آن مرتبط است. با ورود به مرحله قلب، انسان به نوعی عصمت دست می‌یابد. مرحله قلبی با اسم «عاصم» الهی مرتبط است (خوارزمی، ۱۳۶۸، ص ۲۳). ویژگی قلب انسان این است که میل به گناه ندارد. نوری در قلب پدیدار می‌گردد و انسان را نسبت به گناه حفظ می‌کند. این مرتبه با بحث فطرت پیوند می‌خورد (کاشانی، ج ۲، ص ۳۱۹) و نور فطرت بر قلب انسان می‌تابد. قلب هویت نوری دارد و در شریعت، از آن به «نور فطرت» تعبیر شده است؛ اما نفس ظلمانی است. از این رو، کاشانی چند جا می‌گوید: قلب هویت نوری و حسن ذاتی دارد. «استولی القلب علیها بیهیئته النوریه وحسنه الذاتی الفطری» (همان).

قلب دارای نور فطری است و با گناه مناسبتی ندارد؛ زیرا گناه هویت ظلمانی دارد. عمل خیر، که هویت نوری دارد، مناسب با قلب است. عدم سنخیت ظلمت و گناه سبب می‌شود که قلب هیچ‌گاه میلی به گناه نداشته باشد. قرآن از یک‌سو، عمل را نوعی کسب برای قلب می‌داند. «أَلْهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ» (بقره: ۲۸۶)، و از سوی دیگر، عمل زشت را نوعی غبار بر دل می‌داند؛ یعنی گناه هم‌سنخ با قلب نیست. «بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (مطففین: ۱۴).

به همین سبب، عمل خیر همسو با قلب و روح انسان است، درحالی‌که گناه مخالف قلب است. در نتیجه، انسان هنگامی که دچار لغزش می‌شود و گناه می‌کند احساس شکست به او دست می‌دهد.

از دیگر سو، عرفا بحث «فطرت» را با «اطوار استیداعیه و استقراریه» گره می‌زنند (ابن‌ترکه، ۱۳۶۸، ج ۲، ص ۹۳۲)؛ به این معنا که انسان از حق تا موطن دنیا موثیقی را طی کرده و فطرت انسان عوایق و حجاب‌های موثیق گوناگون به خود گرفته است. هر قدر این موثیق بیشتر باشد حجاب بیشتری بر روی فطرت انسان قرار گرفته و هر تعینی حجابی برای او شده است. اما انسان این موثیق را از یاد برده و گویی خاطره‌ای از آنها ندارد و دچار نسبیان شده است. بنابراین، باید حجاب‌ها از روی قلب انسان برداشته شود تا فطرت انسان به بی‌رنگی که ابتدا داشت، برگردد. قسم اصول از منزل چهل و یکم تا منزل پنجاهم مربوط به مرتبه غیب قلب است (کاشانی، ۱۳۸۵، ص ۱۲۳).

اراده باطنی در مرتبه قلب، به معنای دقیقش تحقق پیدا می‌کند و سلوک به معنای خاص خود اتفاق می‌افتد و مرید بودن سالک رنگ حقیقت به خود می‌گیرد. از دیگر ویژگی‌های مرحله قلبی، حضور مع الله است؛ یعنی او حضور حضرت حق را بدون کشف درک می‌کند. حضور بدون کشف یعنی دل با حضرت حق باشد، ولی حق را نمی‌بیند. به این مقام «کأن» می‌گویند. گاه به حسب باور و خطور ذهنی می‌گوییم خدا حاضر است؛ اما زمانی احساس قلبی برای انسان نسبت به این حضور روی می‌دهد. در اینجا، احساس قلبی مراد است.

مرتبه ششم. غیب العقل: یکی دیگر از ویژگی‌های قلب، سبب شکل‌گیری مرحله غیب عقل می‌شود. در این مرحله، حالت توحید قوت می‌گیرد. اساساً حرکت قلب از تفصیل به سوی توحید است و این وحدت او را به مرتبه روحی نزدیک می‌کند. در نتیجه، عقل به نور قدس روشن شده، نور از عالم بالا به آن می‌تابد. از این رو، فهم سالک نورانی می‌شود و سالک حقیقت امور را با چشم قلب و به شکل فطری می‌یابد. فهم قلبی سبب شکل‌گیری نوعی فراست در سالک می‌شود. «تحدث الفراسة باستیناس حکم الغیب» (کاشانی، ۱۳۸۵، ص ۱۲۷). همان فراستی که در روایات از آن نام برده شده است: «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ...: اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ؛ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» (کلینی، بی‌تا، ج ۱، ص ۵۴۰). سالک به وسیله این فراست، می‌تواند از حوادث و اتفاقات آینده خبر دهد و از غیب اطلاع پیدا کند، بدون آنکه شهودی در این زمینه داشته باشد.

لازم به ذکر است که آنچه را فلاسفه «قوه عاقله» می‌نامند در عرفان، «روح و عقل» نامیده می‌شود. اعلم إنَّ العقل باصطلاح الحکمة هو الروح باصطلاح اهل التصوف والذی سمیناه هاهنا بالعقل، علی اصطلاح المتصوفه هو القوة العاقله التي للنفس والناطقه عند الحكماء ولهذا قالت المتصوفه: العقل هو موضع صقیل من القلب متورّ بنور الروح (کاشانی، ۱۴۲۶، ج ۱، ص ۲۵).

عقل بر اثر تابیدن نور روح منور می‌شود و به فراست و بصیرت می‌رسد و سبب به وجود آمدن قدرت و توانمندی جدیدی در قلب می‌شود؛ زیرا قلب دارای قوای روحانی است که عقل نظری و عملی از جمله قوای قلب انسان محسوب می‌شود. عقل نظری چشم راست قلب و عقل عملی چشم چپ قلب محسوب می‌شود. حکمت نظری و حکمت عملی در انسان ثمره و نتیجه این دو قوه قلب است.

«تلك القوى الروحانية عن العاقله النظرية، والعاقله العملية اللتين هما عينا القلب؛ النظرية اليمينية والعملية اليسرى» (کاشانی، ۱۴۲۶، ج ۱، ص ۳۲)

بنابراین، همان‌گونه که انسان به واسطه چشم خود می‌بیند و یاد می‌گیرد، در درون قلب انسان نیز دو چشم وجود دارد که انسان به وسیله این دو چشم حقایق اشیا را می‌نگرد و فهمی متفاوت با فهم ظاهری به دست می‌آورد. «البصيرة: قوة للقلب منورة بنور القدس يری بها حقایق الأشياء وبواطنها بمثابة البصر للنفس» (کاشانی، ۱۴۲۶، ج ۱، ص ۱۶).

در واقع، همین قوه و بصیرت، قلب است. «قوة للقلب منورة بنور القدس يری بها حقائق الأشياء، وبواطنها بمثابة البصر للنفس الذي تری به صور الأشياء وظواهرها، وهي القوة التي يسميها الحكماء القوة العاقله النظرية» (همان).

از قوه قلبی، که با نور قدس روشن شده، به عقل و گاهی به لب و گاهی به بصیرت تعبیر می‌کنند و آن را «عقل منور» می‌نامند. در این مرحله، انسان صاحب تشخیص می‌شود. فطرت با فهم شکوفا می‌شود و چشم و گوش قلب بازمی‌گردد. فهم جدیدی در زمینه عمل و حکمت عملی و در زمینه حقایق و حکمت نظری حاصل می‌شود. حکمتی که برآمده از فطرت است و به شکل حکمت استدلالی نیست. تمامی منازلی که در این مرحله سالک طی می‌کند، حالت فهمی دارد؛ به این معنا که سالک حضور حق را شهود نمی‌کند، اما نوعی درک و فهم از آن دارد. نوعی حضور که از آن می‌توان به «حضور کأن» تفسیر کرد. سالک با علم و حکمت و بصیرت و الهام سروکار دارد. او به وسیله علم حکمت وارد مرحله «اودیه» می‌شود. «فيقع في أودية غيب العقل المنور بنور القدس» (کاشانی، ۱۳۸۵، ص ۱۲۷).

منازل قسم اودیه مربوط به این مرحله است؛ یعنی منازل پنجاه و یکم تا شصتم (همان، ص ۱۲۳). مرتبه هفتم. غیب السرّ: عالم سرّ جزو قلب است و آن را «قلب القلب» یا «سرّ» می‌گویند (کاشانی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۳۲). حالت مناجات حقیقی با حضرت حق با این مرحله مرتبط است. «طور وجوده الذي هو نهاية طور القلب في مقام السرّ الذي هو محل المناجاة» (همان، ج ۲، ص ۱۱).

قلب در این مرحله، دارای تجرد و صفا و لطافت زیادی است و به همین سبب، به روح شبیه می‌شود. البته هنوز هویت قلبی پابرجاست، اما به مرحله «سر» رسیده است. در مرحله «سر»، مشاهده صورت می‌گیرد.

نوعی حضور، شهود و کشف نسبت به حقیقتی که در عالم سر وجود دارد، شکل می‌گیرد و به مناجات و نجوای درونی تبدیل می‌شود. فضای احوالات نهایی قلب، عشقی و همراه با محبت شدید است و همین محبت او را به سمت روح سوق می‌دهد؛ چنان‌که شبیه همین حالات در مرحله روحی، او را به سمت وحدت سوق می‌دهد. محبت سبب می‌گردد تا مرحله «سر» شکل بگیرد. محبت سبب مستی روح با شراب عشق می‌شود و سبب ارتقای قلب به سوی روح می‌گردد و به مقام «خفی» می‌رسد. ده منزل قسم احوال؛ یعنی منازل شصت و یکم تا منزل هفتادم به این مرحله اختصاص دارد (کاشانی، ۱۳۸۵، ص ۱۲۳).

اطلب الوجود فی مقام الروح بالمحبة والاستقرار فيه. فإنَّ المحبة إذا أسكرت الروح بخمر العشق ارتقى الروح إلى مقام الوحدة والقلب إلى مقام الروح، ويسمى الروح في ذلك المقام خفياً والقلب سراً (همان، ص ۳۲۳).

در اثر ازدیاد عشق، قلب به مرحله نهایی اش که «سر» است، می‌رسد و عشق روح را به مرحله نهایی اش، که «خفی» است، می‌رساند. مباحثی که در مرتبه «سر» مطرح می‌شود عبارت است از: محبت، غیرت، شوق، عطش، دهشت، هیمان و مانند آن که در تمامی این مراحل، خصوصیت عشقی و احوالی حاکم است. در این مرحله، حال کشفی حاکم است در مقابل حالت فهم و بصیرت در مرتبه گذشته.

قلب اساساً برای تفصیل است و هر قدر به سمت توحّد پیش می‌رود، به مرتبه روح نزدیک‌تر می‌شود. کاشانی از آن، این‌گونه تعبیر می‌کند: «وهو عند ترقّیه إلى مقام الروح فی التجرد والصفاء» (همان، ص ۱۲۳).

نزدیک شدن به حالت توحّد سبب می‌شود تا سرّ پدید آید. سرّ حالت مکاشفه و کشفی قلب است (کاشانی، ۱۴۲۲ق، ج ۲، ص ۱۱). عمده مکاشفات در این مرحله تجلیات اسمائی و صفاتی است (همان، ص ۲۳۲).

مرتبه هشتم. غیب الروح: مرحله «روح» هویت تجردی و توحّدی دارد که مشابه وحدت حضرت حق است. از این رو، سالک می‌تواند به صقع ربوبی بار پیدا کند. جنّت اسماء و ذات از اینجا شروع

می‌شود (همان، ج ۱، ص ۱۱۶). تجلیات فنایی در صقع ربوبی به نحو شهودی است. «وإما حقیقة تتعلق بالتجلیات والمشاهدات، وهي من غیب الروح» (همان، ج ۲، ص ۱۳۳).

معیار رسیدن به مرحله روحی آن است که سالک به صقع ربوبی برسد، اتصال و فنا روی دهد و او تجلیات فنایی داشته باشد. قسم ولایات مربوط به «غیب الروح» است. منازل هفتاد و یکم تا هشتادم مربوط به این مرتبه است (کاشانی، ۱۳۸۵، ص ۱۲۳). در این مرتبه، در ابتدا «لحظ» — یعنی دیدن — برای او پیش می‌آید که به منزله اذن باریابی به تجلیات فنایی است. «کاللحظ المؤذن بالتجلی» (همان، ص ۱۲۸).

ابتدا برقی در قلب سالک ایجاد می‌شود، به گونه‌ای که او گمان می‌کند فنا حاصل شده است؛ اما در منزل لحظ، هنوز فنا محقق نشده و مغایرت او با حق پابرجاست. او وارد مرحله «حق الیقین» شده؛ اما حق الیقین کوتاه‌مدت.

در این مرتبه، اتصال به حضرت حق و فنای در حضرت حق شروع می‌شود و تجلی فنایی آغاز می‌گردد؛ ابتدا به شکل لحظ و گذرا در مدت کوتاهی حاصل می‌شود و بعد سالک وارد منزل «وقت» می‌گردد و به تدریج، حالت تلوین و احتجاب سالک از بین می‌رود. «کَلَمًا صفا الوقت سقط التلوین وحدث السرور بذهاب خوف الانقطاع وضحك الروح بروح نسیم الاتّصال» (همان).

لحظه‌ای که صفا حاصل شود سالک از حال تلوین در آمده، احساس فنا و رسیدن به صقع ربوبی دارد که حالت ماندگاری دارد و با سرور همراه است. جدایی از صقع ربوبی را «انقطاع» می‌گویند. سالک در مرحله «غیب الروح» از انقطاع نجات پیدا می‌کند و نسیم خوش اتصال او را خوشحال می‌کند. روح، که هویت توحّدی و تجمعی دارد، با مرحله «إله» و «صقع ربوبی» بسیار متناسب است. در این مرحله، چون حالت فنا ثابت نیست و سالک گاهی در حال فناست و گاهی از حال فنا خارج می‌شود، نوعی تلوین حاکم است.

مرتبه نهم. خفی: مراحل روحی مربوط به سه مرتبه آخر سلوک انسان است. معیار در مراحل روحی، آن است که سالک به صقع ربوبی بار یابد، اتصال و فنا روی دهد و سالک تجلیات فنایی داشته باشد. در مرحله «خفی»، حالت عشقی غلبه دارد.

مرتبه روحی دو مرحله دارد: یکی روح و دیگری خفی، که از آن به «سرّ روحی» تعبیر می‌شود (کاشانی، ج ۱، ص ۲۵) و به مرتبه نهم اختصاص دارد. ویژگی «سرّ روحی» نوعی حالت تزاید در محبت است (همان، ص ۳۷۴)؛ یعنی حالات عشقی و احوال شدید می‌شود. حالت جذبی دارد. با آمدن عشق،

به سرعت جذب می‌شود و وارد مرحله بعد می‌گردد. خروج از مرحل قبلی و ورود به مرحله سار روحی به سبب همین حالات عشقی است. تزیاید محبت و عشق موجب تبدل روح به وحدت می‌شود. شهوات در این مرحله، حالت ذوقی و لدنی دارد، برخلاف «غیب الروح» که حالتی فناپی و شهودی داشت. «و اما حقیقه تتعلق بالتجلیات والمشاهدات... و اما ذوقیه لدنیة تتعلق بالعشقیات والمواصلات وهی من غیب الخفاء» (همان، ج ۲، ص ۱۳۲).

در این مرحله، سالک به قسم «حقایق»، یعنی منازل هشتاد و یکم تا نودم نایل می‌گردد (کاشانی، ۱۳۸۵، ص ۱۲۳). شهود در این مرحله، رنگ و بوی عشقی دارد و سالک به تمکن و تحقق می‌رسد؛ تحقق به منازلی همچون مکاشفه و مشاهده، و معاینه صورت می‌گیرد.

بنابراین، نهایت مرتبه روح «مرتبه خفی» است که به سبب تزیاید محبت، سالک را به مرحله بعدی، که نفس وحدت و «غیب الغیب» است، می‌رساند.

با توجه به مطالب ذکر شده، مرتبه خفی همان مرتبه روح و جزو روح است. مرحله خفی در عین آنکه هویت روحی دارد، ولی به هویت وحدت و غیب الغیب نزدیک شده است و بین هویت وحدت و روح قرار می‌گیرد. از این رو، باید گفت: تلطیف شده است. در واقع، به عصارة روح، «مقام خفی» می‌گویند (همان).

یک نحو کثرت تتمه انیت هنوز باقی است. حالات عشقی زیاد می‌شود و شدت می‌گیرد تا موجبات ورود به مرحله نهایی و وحدت ناب را، که در مرتبه اهم روی می‌دهد، فراهم آورد. نماز سالک در این مرتبه، حالت خاصی به خود می‌گیرد. «صلاة الخفاء بالمناغاة والملاطفة» (کاشانی، ج ۲، ص ۱۳۲).

نمازی که در آن ملاقات با معشوق با ملاطفت و عشق همراه است. از دیگر خصوصیات این مرحله، اشتغال سالک به اذکاری است که با معاشقه و دلالت همراه است و رنگ و بوی فناپی به خود می‌گیرد. «ذکر الخفاء بالمناغاة فی المعاشقه، و ذکر الله بالفناء فیه» (همان، ص ۳۴۲).

پس از اینکه قسم حقایق سپری گشت، سالک متحقق به اسماء می‌شود. بنابراین، به مکاشفات فناپی نهایی اسمائی دست پیدا می‌کند. به بیان دیگر، مراحل نخستین فناپی در اسماء قسم ولایات، یعنی مرتبه هشتم برایش حاصل می‌شود. اما در قسم حقایق و مرتبه نهم، سالک صاحب تمکن و تحقق می‌شود. حالت مغالزه برای سالک مطرح می‌شود و حال و هوای عشق، قبض، بسط و سکر وجود دارد.

مرتبه دهم. غیب الغیوب: این مرتبه «غیب الغیب» یا مرتبه «احدیث ذاتیه»، اخفی و مرتبه نهایی نیز نامیده می‌شود. «غیب الغیب» به وحدت ذاتی معنا شده است. «و اما حقیقه من غیب الغیوب» (همان، ص ۱۳۲).

از آن رو که حضرت حق در دل هر ذره حضور دارد، باید گفت: لایه زیرین هر موجودی را حضرت حق پُر کرده است. به شکل وحدتی که هیچ‌گونه کثرتی بر نمی‌تابد. تمام کثرات مستهلک در ذات احدی هستند و او تمامی کثرات را در خود هضم کرده است که از آن به «مقام ذات» تعبیر می‌کنیم. از آن رو که در دل هر ذره هست، پس لایه زیرین هر ذره‌ای را «مقام ذات» تشکیل می‌دهد. بنابراین، لایه نهایی وجود انسان را حضرت حق پُر کرده است. باید توجه داشت که این لایه نهایی انسان هیچ نحوه کثرتی بر نمی‌تابد و وحدت در آن به شدت قوی و برجسته است. وحدت حقه حقیقه آشکار می‌شود. این مرحله را «توحید ذاتی» یا «فنای ذاتی» یا «تجلی ذاتی» می‌نامند.

توجه به این نکته ضروری است که منظور این نیست که انسان با ذات حق یکی می‌شود، بلکه باید توجه به وجه خاص شود؛ یعنی حصه‌ای از حق که در موجودات جلوه می‌کند. معمولاً هنگامی که انسان عین ثابت خود را شهود می‌کند این حصه را به نحو اصل وحدت، نه به نحو اسمائی می‌یابد و از آن به «مرتبه اخفی» تعبیر می‌کنند، و این همان «غیب الغیب» است که وحدت ذاتی و وجه خاص است.

سی منزل آخر همگی بالحق هستند؛ یعنی سالک با چشم حق می‌بیند؛ زیرا یک صیوررت وجودی برای سالک به وجود آمده است؛ یعنی سالک با آن موطن وجودی متحد می‌شود و احکام آن موطن به سالک منتقل می‌گردد. وحدت شخصی به خوبی خود را در این مرحله نشان می‌دهد. «مشاهده الجمع فی عین التفصیل والتفصیل فی عین الجمع، حیث لا احتجاب عن الخلق بالحق، ولا عن الحق بالخلق» (همان، ج ۲، ص ۵۷).

بحث فنا و بقای پس از فنا در این مرحله طی شده است و سالک در عین وحدت، کثرات را نیز می‌تواند درک کند. در واقع، دیگر هیچ کثرتی نمی‌تواند بر آن وحدت حقیقه سایه افکند و سالک می‌تواند حق و حق خلق را ادا کند. «غیب الغیوب، آی: عین جمع الذات» (همان، ص ۳۵۱).

کاشانی برای مرتبه دهم واژه‌هایی همچون «جمع ذات، عین جمع، ذات غیب الغیوب و اخفی» را نام برده است. منزل نود و یکم تا منزل صدم به این مرحله اختصاص دارد (کاشانی، ۱۳۸۵، ص ۱۲۳).

نتیجه گیری

کاشانی به تبع عرفای دیگر، حقیقت انسان را قلب او می‌داند. انسان دارای حقیقت گسترده‌ای است. نازل‌ترین مرتبه انسان «نفس»، مرتبه متوسط آن «قلب» و مرتبه نهایی آن «روح» است. در واقع، از امتزاج و نکاح بین نفس و روح، قلب پدید می‌آید؛ همان که در روایات، «عقل مع الشهوه» نامیده شده است. از امتزاج نفس با عقل، قلب به وجود می‌آید؛ بنابراین، قلب هر سه مرتبه را در خود جمع کرده است. مرتبه نفسی چهار لایه دارد و مرتبه قلبی نیز دارای سه لایه است. همچنین مرتبه روحی، که مرتبه فوق قلبی و سری است، سه لایه دارد. بدین‌سان، ده مرتبه برای قلب و حقیقت انسان تصویر می‌شود. ده لایه درونی انسان تمامی صد منزلی را که *خواجه عبدالله انصاری* بیان کرده است، پوشش می‌دهد؛ به این معنا که هر لایه درونی انسان ده منزل عرفانی را دربر می‌گیرد.

منابع

- ابن ترکه، صائن‌الدین، ۱۳۶۸، *التمهید فی شرح قواعد التوحید*، قم، مطبوعات دینی.
- التستری، سهیل‌بن عبدالله، ۱۴۲۳ق؛ تفسیر التستری، مصحح محمد باسل عیون السود، بیروت، دارالکتب العلمیه.
- جامی، عبدالرحمن، ۱۳۷۰، *نقد النصوص*، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- خوارزمی، تاج‌الدین حسین، ۱۳۶۸، *شرح فصوص الحکم*، چ دوم، تهران، مولی.
- راغب اصفهانی، حسین‌بن محمد، ۱۴۱۲ق، *المفردات فی غریب القرآن*، بیروت، دار العلم الشامیه.
- علی‌بن ترکه، صائن‌الدین، ۱۳۷۸، *مصحح محسن بیدارفر*، قم، بیدار.
- فراهیدی، خلیل‌بن احمد، ۱۹۸۶، *کتاب العین*، بغداد، دار الشؤون، الثقافیة العامة (آفاق العربیة).
- قمی، محمدبن ابراهیم، ۱۳۶۷، *تفسیر قمی*، قم، دار الکتاب.
- قیصری، داود، ۱۳۷۵، *شرح فصوص الحکم*، تهران، علمی و فرهنگی.
- کاشانی، عبدالرزاق، ۱۳۸۵، *شرح منازل السائرین*، چ سوم، قم، بیدار.
- _____، ۱۴۲۲ق، *تأویلات عبدالرزاق*، بیروت، دارالاحیاء التراث العربی.
- _____، ۱۴۲۶ق، *اصطلاحات الصوفیة*، بیروت، دارالکتب العلمیه.
- کلینی، محمدبن یعقوب، بی‌تا، *کافی*، نرم‌افزار نور۳.
- مصطفوی، حسن، ۱۳۶۰، *التحقیق فی کلمات القرآن الکریم*، تهران، ترجمه و نشر کتاب.
- مکی، ابوطالب، ۱۴۲۴ق، *علم القلوب*، بیروت، دارالکتب العلمیه.
- نوری، ابی‌الحسین، ۱۳۶۸، *مقامات القلوب*، تحقیق پل نویا، معارف، ش ۱ و ۲، فروردین و آبان.
- النهانندی البغدادی، ابوالقاسم الجنیدبن محمد، ۱۴۲۵ق، *رسائل الجنید*، دمشق، دار اقرأ للطباعة و النشر و التوزیع.